

اما خیلی ناراحت بود. طفلکی خون دل میخورد، و دم نمیزد، من دردش را میدونستم اما بروش نمی آوردم، خدا به پسر باونا داد فریده که مادر نبود، دائم میرفت گردش و تفریح، بچه سرگردان بود، غرو بیها که شاپوری آمد، خونه فریده توی خونه نبود، هر روز یک جا را بهانه میکرد، چهارسال بود زن و شوهر بودند که یک شب فریده تا ساعت یازده نیومد، کتک کاری مفصلی میان اونها شد، کار بطلاقی کشید، از هم جدا شدند اما باز هم سه ماه بعد باهم آشتی کردند، پسر نمیتوست بدون فریده زندگی کند، ولی فریده دائم سرپسرم تق میزد که تو پول نداری، گدایی، من تو خونه اجاره نمی نشینم، یکدفعه نشد من برم خونه شون و سر و صدا نباشه توی این دوسال آخر دیگه اطفاقهاشون از هم جدا کرده بودند، فریده توی به دنبای دیگه بود، پسر داشت از غصه دق میکرد، امسال یک هفته پسر را گذاشت و با دوستاش رفت مسافرت، خدا میدونه چه کارها کرد، یکروز پسر اومد خونه ما، خیلی گرفته بود، وقتی ازش پرسیدم چته؟ زد زیر گریه و گفت: دیگه نمیتونم کلاه بی غیرتی سرم بذارم یا باهاش خودمو بکشم یا فریده را اما خدا میدونه پسر فریده را نکشت خودش افتاد توی دریا.

● خلاصه ای از پرونده اش: شاپور سن چهل سال، شغل دبیر، در سال هزار و سیصد و چهل و سه بدنبال عشقی شدید با دختری ازدواج می کند، اما این ازدواج بشکست می انجامد فریده که در یک محیط اشرافی بزرگ شده طاق یک زندگی متوسط را ندارد؛ اطرافیانش نیز او را سوسه می کنند. شاپور متوجه است که زنش با این و آن روابطی دارد، اما جرأت نمی کند باو فشار بیاورد، فریده همیشه او را تهدید بجدائی می کند، یکبار از هم جدا می شوند، اما باز آشتی می کنند، در حالیکه فریده آزادی بی حسابی بدست آورده است، سرانجام شاپور متوجه می شود که فریده با مرد ثروتمندی آشنا شده و بیشتر اوقاتش را با او می گذراند، او که میداند حریف فریده نخواهد شد و در ضمن نمی تواند فراموشش کند، کینه شدیدی از او در دل میگیرد، فریده را با خود بکنار دریا می برد، قاپق اجاره می کند، و با هم می روند وسط دریا، در آنجا بدنبال مفاخرهای شدید، شاپور فریده را خفه می کند و جسدش را در دریا می اندازد، جسد فریده که پیدا می شود آثار خفگی و ضرب و جرح در تنش دیده می شود، شاپور را دستگیر و پتهران می آورند، اما او که دچار جنون شده است بتختیم پزشکان متخصص دیوانه شناخته شده و تحویل تیمارستان داده می شود!

روشن فکر ۵۰۷۲۵

هشدارهای بخانوادهها

سنجه تازمائی گشوده ایم تمسیم داریم در این سنجه برخی از وقایع و حوادث تلخی را که در ظرف ماه در کشور خودمان برای خانوادهها اتفاق می افتد از مطبوعات نقل کنیم شاید هشدارهای برای دیگران باشد! از خوانندگان محترم انتظار داریم آراء خود را در باره این نظر اعلام فرمایند.

دفتر مجله

بازهم روزگی و روابط آزاد

جنایت آفرید!

عشق معلم بشاگرد، عشقی که باز دواج منتهی شد!

خلاصه ای از زندگانی سراسر درد و رنج و در عین حال عبرت انگیز مردی چهل ساله بنام شاپور «پ» دبیر دبیرستانهای تهران که منتهی بقتل همسرش می باشد و فعلا در محوشه تیمارستان پسر می برد، از زبان مدیر دبیرستانی که در آن تدریس می کرد، و از زبان شاعرش، و از زبان مادرش و از زبان پرورنده اش:

● مدیر دبیرستان میگوید: منم بسیار خوبی بود، مرد سرزیر دهه پانزدهمی بود، فقط این اواخر خیلی گرفته و ناراحت بنظر میرسید، ولی حرف که پس از یک عمر جان کندن عاقبت کارش یکجا کشید!

● شاعرش: با ما مثل برادر بود، خیلی دوستان داشت، خیلی هم خوب نمره میداد، ما هم چخاطرش ناراحتیم.

● مادرش: شاپور معلم فریده بود، در مدرسه هم دیگر را دیدند و عاشق هم شدند، رفتیم خواستگاری، چهارماه ما را سردوانند، آخرش شاپور بیست هزار تومان قرض کرد و نتونست هرچه او نا میخواستن بخره، دوسال دوام سرخونه شد، رفت خونه پدر فریده